

## فارسی گرمان

/bilu/ بیلو = بیلچه. /šune/

بیلو شونه-بیلک شانه، استخوان ترقوه .

/bim e kur/ بیم کور ←

/bif e kur/ بیفسکور .

/binemâz/ «بینماز» = زنی که

در ایام قاعدگی است. /z/ «بینمازی» =

قاعدگی، عادت ماهانه زنان «فک» .

/binoxti/ بی نختی = بدون کنایه،

خالی از قصد غرض «بلانست شما» فک.

/bipâ/ بیپا = یاوه ، بی سر و ته

«سخنان بی اصل و یاوه» فک .

/bipropâ/ بی پرو پا = بی دست و پا،

بی عرضه .

/bid/ بید = ۱- درخت مشهور ۲-

سوم شخص زمان گذشته از فعل /bidan/

بیدن = (بودن) ۳- حشره ای که پارچه

های پشمی را سوراخ می کند «bit =

موریانه در خراسان بیدگویند (آذری)»

فل .

/bipir/ بی پیر = لامذهب [در

فحش یا شوخی به کار می رود] «از انواع

فحش است» فک . بی عقیده و ناجنس و

نایبکار (تهرانی) فل .

/birâ/ بیراه = زشت و ناسزا ،

/bed o- / بدو بیراه = «birâh» = حرف

زشت و رکبک (تهرانی)» فل .

/birâbir/ بیرابیر = خارج از

حساب وقاعده و قانون «سیرس» فک. [؟]

/bidu simk/ بیدو سیمک -

۱۹-۵۷\*۳۱-۳۰ دهستان درختنگان

در ۳۵ کیلومتری شمال خاوری کرمان.

هوایش سردسیر و کوهستانی محصول عمده

آن غلات و حبوبات است .

/bidu'ye/ بیدوئیته ← /bidu/ بیدو

/bidu'ye simk/ بیدوئیته سیمک

← /bidu-simk/ بیدو سیمک .

/bife kur/ بیف کور =

/bim e kur/ بیم کور = بوف کور، جغد

= /bib e kur/ بیب کور .

/bije/ بیجه: ۱- برجوش درخت،

نهال کوچک ۲- نتیجه، نسل .

/bikand/ بیکند = آغلی که در

داخل کوه کنده باشند «آغل، زاغه» فک.

/biketâb/ بیکتاب = لامذهب ،

بی پیر (در شوخی به جای فحش به کار می رود).

/bil âbâd/ بیل آباد = ۲۱-۵۶\*

۴۹-۳۰ دهکده یک خانواری در ۲۳

کیلومتری شمال باختری زرنند کرمان

/bil bedas(t)/ بیل بدست =

بیلدار ، عمله ای که با بیل کار می کند

«زارع، رعیت» فک .

← /bildâr/ بیلدار

/bil be das(t)/ بیل بدست .

/bilkan/ بیل کن = «زمینی زراعتی

که بوسیله بیل کنده شده باشد» =

/bil kâr/ بیلکار = «زمینی که با بیل

برای کشت آماده شده باشد» فک .

**bolbolu/** بلبولو (ثیه) - ۲۲-۵۷\*  
 ۱۰-۳۰ ده هفتاد خانواری ماهان در  
 ۱۸ کیلومتری شمال مرکز بخش، هوایش  
 کوهستانی و کار مردمش کشت غلات و  
 حبوبات وریسندگی و چارپاداری است. این  
 ده باراه فرعی به شوسه می پیوندد .  
**boleyt/** بلیت - ابله، ساده، گول  
 «نهم، بلید، کندزهن، فك = /böl/ بل =  
**bolvâz/** بلووضع - /u/ بلیتو - ابله و  
 قابل ترحم /i/ بلیتی ابلهی - سادگی، گولی  
 = /bol vazmi/ بل و زمی - بلووضعی  
**bol'âr/** بلغار: ۱ - تراشه پشت  
 چرم و میش ۲ - چرم بلغاری ۳ - تار  
 عنکبوت = /kerašk/ گراشك - /suz/  
**بلغارسوز** - ابرسوز، وقتی که ابرها سرخ  
 رنگ دیده می شوند. «سرخ افق هنگام  
 غروب، شفق سرخ» فك . /bastan/  
**بلغار بستن** - «پیدا شدن پوست کلفت و  
 خشن روی زخم یا روی بدن» = کپنه  
 بستن [تهران] فك .  
**boluce/** بلوچه - ۵۴-۵۶\*  
 ۴۸-۳۰ دهکده سه خانواری دهستان  
 حرجند در ۸۵ کیلومتری شمال باختری  
 کرمان  
**bolvâz/** بلووضع ← /boleyt/  
 بلیت .  
**bon/** بن - بیخ  
**bonâk/** بناك - ۱ - آبی که  
 به قسمت آخر کردزراعتی برسد ۲ - قسمت  
 پائین کرد زراعتی، فك .  
**bonâki/** بناکی - آخری،  
**kort e/** گرت بناکی - آخرین کرد.

**birîš/** بیریش - بچه خوشگل ،  
 امرد .  
**birun/** بیرون - خارج ،  
**biraftan/** بیرون رفتن : ۱ - خارج  
 شدن ۲ - به قضای حاجت رفتن و حالت  
 اسهال داشتن (خراسانی) ، فل .  
**bisâr/** بیسار - /felun o/  
**فلان و بیسار** - چنین و چنان ،  
**felun miše bisâr miše/** فلان  
 می شود و بیسار می شود: چنین می شود  
 و چنان می شود .  
**biše/** بیشه - ۳۵-۵۷\*۲۹-۳۰  
 دهکده بیست ۱۰ خانواری از دهستان  
 چهارفرسخ در ۱۶ کیلومتری شمال شهداد  
 کرمان. هوای آن گرم است .  
**bix/** بیخ - بن، ته، ریشه، منشا،  
 پایه کار. بابان /peydâkerdan/ بیخ  
**پیدا کردن** - به دشواری برخورد کردن،  
 با اشکال مواجه شدن و دنبال پیدا کردن.  
 باشکال برخوردن (تهرانی) ، فل .  
**bixod/** بیخود - بیهوده، بیجهت  
**bi/** بیخودی - به بیهودگی ،  
**az xod bixod/** از خود بیخود - از خود  
 بیخبر /âdem e/ آدم بیخود - آدم  
 بیفایده و بیخاصیت. «کسیکه بدرد کاری  
 نمیخورد (تهرانی)» فل .  
**bakk/** بک ← /bakk/ بک.  
**böl/** بل ← /boleyt/ بلیت .  
**bolboli/** بلبلی - مخلوطی از  
 حبوبات آبپز. «از خوراکیهای بازاری  
 است. نخود و عدس و چغندر را میپزند  
 و میفرشند، فك. - گف

ده، فك .

*/bongâr/* بنگار - «آبی که از

سقف قنات تراوش کند، فك .

*/bonguš/* بنگوش - غده پاروتید.

نورم این غده را پایین آمدن بنگوش

گویند. «غده‌های زیر گوش که هنگام سرما

خوردگی آماس می‌کنند. بن گوش پائین

اومدن */bone guš pa'in umadan/*

ورم کردن غدد بنگوش در اثر سرما

خوردگی - معمولاً آنرا [بافشارانکشتان]

بالا می‌کشند و آماس آن بهبود پیدا

می‌کند، فك .

*/bonice/* بنبیچه - «سربازانی که

ازهر آبادی به نسبت ساکنین آن می‌گرفتند

*/bandi/* تعیین تعداد سرباز نسبت

بتعداد ساکنین ده، فك - */bonj e baxš/*

بنجه بخش .

*/boniku/* بنبیکو - از لوازم قالیبافی

و کرباسیافی است و آن چرخکی است

که تقریباً عمود بر پایه‌ای نصب می‌شود

و کلاف را برای باز کردن بر آن سوار

می‌کنند .

*/bonje baxš/* بنجه بخش -

«تقسیم زمین بدست کشتکاران ده یا مرعه

برای کشت سالیانه» فك - */bonice/*

بنبیچه .

*/bonjol/* بنبجل: ۱ - کالای بی‌مشتری

و پس مانده و بی‌ارزش ۲ - آدم پست و

بیمقدار «آنچه که در دکان و انبار بماند

و خریدار نداشته باشد = شیخ‌دکان [تهران]

توسماً در مورد آدمی که بدردکاری نمی‌خورد

هم‌گویند، فك .

*/bon câq/* بنبچاق - سند تقسیم ملک و

زمین */bonice/* بنبیچه - */bonice/*

بنبیچه .

*/bondar/* بندر - «انتهای دره و

آخرین آبادیهای آن» فك - گف.

*/bondere moezzâbâd/* بندر

مزآباد - ۵۷\*۴۹ - ۳۰ ده بیست

خانواری دهستان حرجند در ۶۳ کیلو

متری شمال کرمان هواش کوهستانی و

کار مردم آن کشت غلات و حبوبات و

قالیبافی بانقشه است .

*/bondere vâly âbâd/* بندر

[بالی آباد] والی آباد - دره خوش آب

و هوا بیست در ۳۰ کیلومتری خاور کرمان.

*/bonderu-simk/* بندرو (ئیه) سیمک -

۲۱ - ۵۷\*۲۷ - ۳۰ دهکده ۵ خانواری

دهستان درختگان در ۴۰ کیلومتری

شمال خاوری کرمان .

*/bone/* بنبه - درخت، درختان

تدومند را که دارای يك تنه اصلی باشد

نیز گویند، */gerdu/* بنبه گردو .

*/bon e dar/* بندر - ۳۳ - ۵۶\*

۲۶ - ۳۱ دهکده پنج خانواری در ۱۵

کیلومتری شمال خاوری کوه‌ستان کرمان .

*/bon e bâdže/* بند بادجه - نام

سابق محله شهر کرمان .

*/bon e dou/* بند دو - آخر ،

سر آخر */zi/* بندوی - آخری، آخرین.

*/bon e kâr/* بند کار - کاریز

«۱ - مادرچاه قنات ۲ - قسمت آخر کار

بافته شده، فك . ۳ - پایان کار .

*/bongâ/* بنگاه - «خانه‌های رعیتی

(در کارت بازی)، داخل جمعیت نامتجانس شدن  
 /borâq/ براق = صفت گریه‌ی که  
 دارای موهای بلند و نرم است،  
 /xodeše = kerd/ خودش را براق کرد -  
 آمادهٔ حمله و پرخاش شد «براق شدن» =  
 خشمگین و عصبانی شدن (تهرانی) «فل»  
 /bor bor/ برس برس: ۱ - دارای  
 بریدگی بسیار ۲ - صفت نگاه خیره و  
 زنده: /negâ mikone/ بربر نگاه  
 می‌کند = زل زل [تهرانی].  
 /boreng// برنگ - برش، قطعه،  
 /چیزی که دارای قطعات و برشهای  
 زیاد است «پره پره»، مثل نارنگی یا  
 پرتقال پوست‌کنده که پره‌های آن از هم  
 جدا شده باشد، فك.  
 /bores(t)/ برش: ۱ - تکه و قطعه  
 ۲ - برندگی و کار آمدی /dâstan/  
 «کاری وجدی و کار بر بودن» فك. «لیاقت  
 - عرضه-قابلیت (تهرانی-بهدینان)» فل.  
 /bornâbâd/ برهان آباد -  
 ۵۳-۵۶\*۱۶-۳۱ دهکدهٔ ۴ خانواری  
 در شمال خاوری بخش مرکزی راور  
 کرمان.  
 /borou borou/ برو برو - اوج  
 قدرت و رونق کار و بازار «رونق و سر و  
 سامان زندگی». مثلاً گویند «روز برو  
 بروی فلان است» فك.  
 /borou byâ/ برو بی‌ا - آمد  
 و رفت «دم و دستگاه و رونق کار و زندگی  
 (تهرانی)» فل.  
 /borr/ بر - «گروه، جرگه، جماعت»  
 يك بر کیوتن، يك بر گوسفند، يك بر آهو»

/bon ju/ بنجو: ۱ - آبی که تا  
 اندکی پس از قطع جریان در ته جو  
 جاریست ۲ - «بن، سوك، سوراخ سنبه»  
 فك. در مورد اخیر همسنگ /sonju/  
 است و به معنی بن‌کار و منشأ و سرچشمهٔ  
 آن است.  
 /bon koti/ بنگتی - کوچکترین  
 بچهٔ حیوان از يك شکم چندقاو. به شوخی  
 کوچکترین فرزند را هم /می گویند.  
 «آخرین بچهٔ پدر و مادر = نه تغاری  
 [تهران]» فك.  
 /bon tox(m)/ بن تخم - مقدار  
 بذری که برای ده یا مزرعه‌ای لازم است  
 «مقدار بذری که در دهی کاشته شود» فك.  
 /bonu/ بنو - پایین رودهٔ کلفت  
 که نام فرنگی آن Condylome است.  
 /bonun/ بنان - ۲۸-۵۶\*  
 ۳۱-۰۶ دهکدهٔ ۱۲ خانواری دشت‌خاک  
 در ۴۳ کیلومتری شمال زرندر کرمان،  
 هوايش کوهستانی و محصول آن غلات و  
 حبوبات است.  
 /boq/ بق: ۱ ← boʔz بغض ۲-حالت  
 کسی که رو ترش کرده باشد /kerde/  
 رو ترش کرده است، گریه در گلویش گیر  
 کرده است، «بغ = اخم و ترش‌روئی  
 (تهرانی)» فل.  
 /boʔz/ بغض - حسالت کسی که  
 گریه در گلویش گیر کرده است ← /boq/  
 بق.  
 /bor/ برو - برش. /zedan/ بر  
 فدن - برش دادن (در کارت بازی)،  
 /xordan/ بر خوردن - برش خوردن

بخش کار مردم آن کشت غلات و دامداریست  
 /bowu/ بو - باهو، بازو.  
 /boxou/ بخو : دستبند و پایند  
 اسب و دیگر حیوانات و زندانیان ۲ -  
 «برآمدگی پشت پای خر و اسب. بخوهای  
 بلند عیب مال است /boland/ بخو  
 بلند - اسب و خری که برآمدگی عقب  
 پایشان بلند باشد و این از عیوب مال است»  
 فك .  
 /boxou bor/ بخوبر - دزد  
 قلاش ، دزدی که بخو (دستبند) را هم  
 می برد: «ز رنگ و رند و پاردم ساییده»  
 فك. «بخو ببر» = bexow bebor -  
 آدم حقه باز، وردار ورمال (تهرانی)؛ فل  
 /boxou loq/ بخولق - میچ دست  
 ← /boxou/ بخو .  
 /boxur/ بخور ،  
 /kerdan/ بخور کردن - به کسی دل  
 باختن و لاسیدن، «بخور در آتش ریختن»  
 بخور رنگ کردن /rang kardan/  
 لاس زدن» فك .  
 /boz begir/ بز بگیر - خام طمع  
 «بزگیر /boz-gir/ صرفه بین ، ارزان  
 خر، کسی که در فکر خریدی بسیار ارزان  
 و پرمغفقت باشد» فك.  
 /bozine/ «جنس بز» - فك .  
 /boz moc/ بز مچ - سوسمار لیبی،  
 سوسمار بزرگی که شیر دامها را از  
 پستانشان می مکد «چلپاسه بزرگ» =  
 بز مچه - /boz majja/ [تهران] فك .  
 /bozorgunā/ بزرگونان - بزرگان  
 «اعیان و اشراف» فك .

فك. bor = کله گوسفند - استخر بزرگ  
 (لار)؛ فل . «بره borra = کله کوچک  
 گوسفند (آشتیانی)» فل .  
 /boruk/ بروك - «انواع مختلف  
 انگور که خوشه های آنها را بانج بندند و  
 بیاویزند تا خشک شود فك» انگور بندی  
 /doruni/ برانی - سبزی سرخ  
 کرده «بادمجان یا کدو یا خیار شنگ  
 [= خیار چنبر] را نازک بریده و در  
 روغن سرخ میکنند و سپس با کَشک  
 میخورند» بورانی [تهران] فك .  
 /borz/ بورز - «بلند» فك - مرتفع  
 /borz/ «بلندی» فك. ارتفاع /borz/ برز -  
 جای بلند و مرتفع .  
 /boš/ ۱ - کلاله ذرت و جو و گندم،  
 شاخ و برگ، برگهای تازه جو و گندم  
 که پیش از خوشه بستن از کشتزارها برای  
 علوفه دامها فراهم می کنند. «سبزه جو  
 و گندم» که برای خوراک دامها مصرف  
 شود. «یک بش علف» = يك بقل علف فك  
 [؟] يك بش علف معمولاً يك شاخه علف  
 را گویند و يك بقل، ظاهراً اشتباه است.  
 /botte/ بته - اصل و ریشه، بیخ  
 و تبار = /bi/ بی بته - بداصل، بی تبار. «آدم  
 بی پدر و مادر و ناصال» فك «bibotta =  
 بی اصل و نانبچ (تهرانی)» فل .  
 /boune/ بوونه - بهانه ،  
 /ali boune gir/ علی بوونه گیر -  
 کف .  
 /bouru/ بورو = بیروئیه  
 ۵۸-۵۵\*۳۷-۳۱ ده شصت خانانوار  
 کوهستان کرمان در ۳۸ کیلومتری مرکز

**bureyi/** بوره‌یی - هوسناک ،  
**=/sege** سنگ بوره‌یی - سگی که به بوی  
 طعمه به این دروآن درمی زند در کنایه به  
 اشخاصی که در آرزوی چیزی سر از پا  
 نمی‌شناسند گفته می‌شود .  
**/bu xoš/** بوخوش - بوی خوش  
 ← کف .

**/byâbun sejâf/** بیابان سچاف -  
**/âsemun lâf/** آسمان لحاف - بی‌پناه  
 و بی‌سر و سامان ، بینوا کسی که از  
 بیسامانی در بیابان گردد . بیسر و سامان  
 فك .  
**/byun/** بیون - «bayun» [؟] فك .  
**[؟]biyun** «صبح زود هنگام سحر ،  
 سپیده دم . فب»

## C

**cadrut/** چدروت - چتر و د ۴۴-۵۶\*  
 ۳۹-۳۰ بخش ششصد خانواری در ۵۴  
 کیلومتری کرمان . هوایش معتدل و محصول  
 آن غلات و حبوبات و کار مردم آنجا  
 کشاورزی ، قالیبافی ، چارپاداری و  
 پیلهوریست .  
**/caft/** چفت - چوب بست ، بست  
 چوبی براس ناک و گل و غیره .  
**/cafte/** چفته - چوگان .  
**/bâzi/** چفته بازی - چوگان بازی ،  
 (بیاده) **/caftu/** چفتو - چفت کوچک -  
 چفته کوچک /caftu bâzi/ چوگان بازی  
 (بیاده) = **/gucaftu/** گوچفتو .  
**/cafk/** چفک - چفت ، این واژه  
 تنها به کار نمی‌رود و پارسنگ واژه **/cu/**  
 چو است ، **/cu=** چوچفک .

**/boz qorme/** بزقرمه - غذای  
 مشهور که با گوشت و کشک ساییده و سیر  
 فراهم می‌کنند . «غذائی است که از بره تودلی  
 بزینه و پیاز فراوان و لپه و نخود تهیه  
 کنند و گاهی هم مغز گردو در آن ریزند  
 و با کشک و سیر خورند» فك .  
**/budu/** بودو - بوپناك ، بدبو .  
**/bumâderun/** بومادران -  
 «از گیاهان دارویی است . در کوهستان  
 می‌روید و گلهای زرد رنگی میدهد . برای  
 اسهال مفید است - بومادران . فب» فك .  
**/bun/** بون - بام - کف ،  
**/ambâr/** بونامبار - بام انبار ، دیواره چاه  
 و کارین . **/doui/** بوندوی - بام اندود .  
**/bon e kâr/** بون‌کار -  
 بن‌کار .

**/bunu/** بونو [ئی] - ۵۵-۵۶\*  
 ۵۶-۳۰ دهکده ۴ خانواری دهستان  
 حتکن در ۴۳ کیلومتری شمال خاوری  
 زرنند کرمان .  
**/bunu-gisk/** بونو (ئی) گیسک -  
 ۴۳-۵۶\* ۳۰-۵۵ دهکده سه خانواری  
 دهستان سربنان در ۱۵ کیلومتری شمال  
 خاوری زرنند کرمان .  
**/bunu'iyē/** بونوئییه -  
 بونو .  
**/bu pološ/** بوپلش - بوی پلشت  
 ← **/pološ/** پلش  
**/buq/** بوق - **/ahde=** عهد بوق -  
 دوران گذشته .  
**/bur/** بور - ۱- خیت ، کله شده ، از میدان  
 در رفته ، دماغ سوخته ۲- رنگ مرموف .

/ta...re darâovordan/ ته چنته ...

را درآوردن - مافی‌الضمیر کسی را کشف کردن. کسی را به‌افشای راز واداشتن .  
/cantu/ چنتو = چنته کوچک -

مقدار کم به‌اندازه‌یی که با نوک انگشتان یک دست توان برداشت، /ye-yi/ یک چنتویی «مشتی، کمی، مقداری» فك .

/canz/ چنز = بوته‌یی که به‌شکل خارپشت‌است و برای سوخت به‌کار می‌رود.

/caP/ چپ - ۱ - کسی که با دست چپ کار کند = /das=mi/ دست چپی ۲ -

چشمی که اعور است = /kâj/ کاج = /kelâj/ کلاج. ۳ - ناخن‌انگشت میانه

دست چپ که قالیبان با آن نار قالی را جلو می‌کشند و ازان به‌جای قلاب استفاده

می‌کنند. ۴ - مخالف ۵ - «اسبی که دو پا و دست راستش سفید باشد. در مورد چنین

اسبی گفته‌اند: دوپای سفید و یکی دست راست بدورش مروک‌این نشان بلاست»، فك .

«چپ: احوال، لوح، کسی که کارهایش را با دست چپ انجام می‌دهد (این قبیل

اشخاص را چپ دست و چپ‌بال نیز گویند)» فلح\*

/=ancor/ye/ چین چرغه =

/=andar qeyci/ چپ‌اندر قیچی - کج و معوج - قیقاچ. «به‌طور نامنظم و نامرتب، بدون رعایت نظم و قاعده و ترتیب».

فلح = «چپ‌اندر قیچی» فلح .

/=beʔal/ چپ بغل = کسی که در کشتی

/cakle/ چکله = چکه - قطره =

/cek/ «چک»، فك / ۳ / قطره قطره =

/cakcak/ چک‌چک = چک‌چک .

/cam/ چم - پیچ، تاب ،

/xam o ۳/ خم و خم = پیچ و خم. پارسیگ

«خم» است «پیچ‌کوه و جاده (ط) راه‌است (ط-خراسانی) دومان و مه (آزری)، لب رودخانه و کنار جوی، و ستور (کردی)،

فل. / ۳ o xam / پیچ و تاب، نرمش، چابکی و فرزی = /cem o xam/ چم

و خم .

/cambar/ چمبر - چنبر، دولا، خمیده

/=e/ چمبره = چنبره - حلقه‌چوبی دلو آب «لیه» دلو که معمولاً حلقه‌های آهنی است. فك .

«دول بی‌چنبره» ضرب‌المثل گشادی است. /camgou/ چمگو - چم‌گاو ۰۶ - ۵۷ \*

۱۹ - ۳۰ دهکده سه‌خسانواری دهستان درختنگان در ۴ کیلومتری شمال خاوری

کرمان .

/campâte/ چمپاته - چمپاته =

/compâte/ چمپاته - «نوعی نشستن که زانو در بغل گیرند»، فك = /contak/

چنتک: چنتک‌زدن = چمپاته‌زدن .

/cangak/ چنگک - قلاب «قلاب

ماه‌گیر. قلابی چند شاخ که با آن دلو در جاه افتاده را بیرون آرند. [قب]»

فك .

/cante/ چنته - ساکی که درویشان

به‌خود آویزند /ta...re darâovordan/ ته چنته - مافی‌الضمیر.

\* فلح = فرهنگ لغات عامیانه .

/ãõqeš bâ ma cap šode/ یعنی با

ما مخالف شده است، فك .

/cappâti/ چپانی - رفتار شادمانه

و طرب انگیز، رقص و ادای شترما بانه .

/kerban/ از شادی به رقص درآمدن .

«چپاته - capâta = لکد شتر = لمپر

(فب)»، فل .

/carb/ ۱- چرب - روغن ۲- زیاد

/o celâs/ چرب و جلاس - آلوده

به چربی، چربی، چرب و چسبیده، فك .

/midan/ چربیدن - زیاد بودن، زیاد

آمدن /undan/ چرباندن - زیاد

کردن، کفه را سنگین تر کردن، در معامله

به نفع خریدار عمل کردن، /mi/ چربی -

روغن، بیه، /u/ چربو - چرب، روغن

مالیده، /kerdan/ چرب کردن :

۱- روغن مالیدن ۲- بافحش یا کتک از

خجالت کسی درآمدن .

/car car/ چرچر - سورچرانی،

/kerdan/ سورچرانی کردن - شکم را

از عزا در آوردن، با تفتن خوردن، «با

غذا درس سفره بازه کردن = کل کل

کردن، «چرچری میکند»، یعنی فی الجمله

معاشی دارد، فك . «چرچر = فراوانی

خورد و خوراك (ط)»، فل .

/carmiz/ چرمیز - ۲۰-۵۶\*

۳۱-۳۱ دهکده پنج خانواری کوهستان

در ۱۷ کیلومتری شمال راه کوهستان به

کرمان .

بادست و بغل چپ کار می کنند .

/cap cəp/ چپ چپ = نگاه آمیخته با قهر

و عتاب را نگاه /câq/ گویند .

چپ چاق - کسی که در چوگان بازی

گوی را بادست چپ می چاقد (می قاپد) .

بازی مخصوص چوگان که گوی را باید

با دست چپ بچاقد (بقاپند) . «رک -

ماهان] نوعی بازی است، فك .

/das/ چپ دست - کسی که با دست

چپ کار کند = /das-i/ دست چپی .

/eki/ چپکی - وارونه، واژگون،

از چپ = /cepeki/ چپکی ،

/sevâr kerdan/ «چپکی سوار

کردن، کسی را وارونه روی خری سوار

کردن و دور شهر گرداندن، این عمل نوعی

تنبیه بوده است، فك . /eru/ چپرو

= پشت و رو (لباس یا فرش و پارچه)،

وارونه، برگردانده /eru kerdan/

چپرو کردن - برگرداندن، وارونه

کردن، /ru šodan/ چپرو شدن -

وارونه شدن .

/endâxtan/ «چپ انداختن، پشت و رو

کردن، واژگونه جلوه دادن، فك .

/kerdan/ چپ کردن - چپه کردن،

واژگون کردن، /šodan/ چپ

شدن : ۱- چپه شدن، واژگون شدن

۲- با کسی به دشمنی و صرافت برخاستن

= /oftâdan/ چپ افتادن -

«نیمدشمنی و مخالفت با کسی پیدا کردن»،

«آشفتی با ما چپ شده -